
Research Article

A Comparative Study of the Evolution of Bath al-Shakvi in Persian Prose Texts of the 7th and 8th Centuries

Forozan Tavali¹, Hossein Azar Peyvand², Saeed Khairkhah³

Abstract

The seventh and eighth centuries are very important in the history of Iran due to the important event of this period, the devastating Mongol invasion. In this period, we see many changes in various social, cultural and artistic fields under the influence of the Mongol rulers in Iran. Poetry and prose in this period, as one of the main branches of art, were no exception to these changes and underwent many changes and developments. Since the beginning of the formation of Persian poetry, complaint has been in the works of poets and writers. Therefore, this can be considered as one of the most important literary types - from the subdivisions of rich literature. The poet or the writer expresses the sadness of life and complains about the times, the fortunes, the old and the weak, the lover, the social and political unrest, etc. In this article, the author examines the prose texts of the seventh and eighth centuries and examines how the complaint is expressed and the extent to which the description of the complaint is applied in the seventh and eighth centuries. The results of the study showed that personal grievances in the seventh and eighth centuries, had more potential and most grievances during these two centuries, have been expressed in complaints of the sky and fate and destiny. The eighth examines how the complaint was expressed and the extent to which the description of the complaint was applied in the seventh and eighth centuries. What was found during this study was that personal grievances were more frequent in the seventh and eighth centuries, and most grievances during these two centuries were expressed in grievances of fate and destiny.

Keywords: Complaints, The Seventh century, The Eighth century, Matching

1. PhD student in Persian language and literature, Kashan Branch, Islamic Azad University, Kashan, Iran

2. Associate Professor of Ph.D. in Persian Language and Literature, Kashan Branch, Islamic Azad University, Kashan, Iran

3. Assistant Professor of Ph.D. in Persian Language and Literature, Kashan Branch, Islamic Azad University, Kashan, Iran

How to Cite: Tavaii F z z a Peyvand H hh akklah S. oomparaiive Study of hhe
vvolution of aa hhal-Shakv in Peaaaaa Poee Texss of hhe 7^{hh} and 8^{hh}ee nuussss Journa
o oompaaiive ii aaaauee Suudsss, 2024;88(71::193-208.



پروژہ ششگاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقاله پژوهشی

بررسی تطبیقی سیر تطور بث الشکوی در متون نثر فارسی قرن هفتم و هشتم

فروزان طوبیلی^۱، حسین آذر پیوند^۲، سعید خیرخواه^۳

چکیده

قرن هفتم و هشتم با توجه به حمله ویرانگر مغول، در تاریخ ایران بسیار با اهمیت است. در این دوره شاهد تغییرات فراوانی در عرصه های مختلف تحت تاثیر حاکمان مغول در ایران هستیم. شعر و نثر نیز در این دوره، تغییرات و تحولات فراوانی داشتند. شکواییه از آغاز شکل گیری شعر فارسی در آثار شاعران و نویسندگان وجود داشته است. به طوری که می توان شکواییه را یکی از انواع مهم ادبی به حساب آورد. شاعر یا نویسنده در شکواییه به بیان ناملایمات زندگی می پردازد و از روزگار، بخت و اقبال، پیری و ناتوانی، معشوق، نابسامانی های اجتماعی و سیاسی و... شکایت می کند. این مقاله با بررسی متون نثر قرن هفتم و هشتم به بررسی نحوه بیان شکواییه و میزان تطبیق شرح شکواییه در قرن هفتم و هشتم پرداخته است. آنچه در طی این مطالعه بدست آمد حاکی از آن بود که شکواییه شخصی، از بسامد بیشتری برخوردار بوده است و بیشترین شکواییه ها در طی این دو قرن، شکایت از فلک و قضا و تقدیر بیان شده اند.

واژگان کلیدی: شکواییه، قرن هفتم، قرن هشتم، نثر فارسی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد کاشان، دانشگاه آزاد اسلامی، کاشان، ایران

۲. دانشیار دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد کاشان، دانشگاه آزاد اسلامی، کاشان، ایران

۳. استادیار دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد کاشان، دانشگاه آزاد اسلامی، کاشان، ایران

مقدمه

با توجه به اینکه فن و صنعت شعر ابزار و وسیله ای بوده تا شاعران و نویسندگان در همه ادوار از آن برای بیان کردن نظریات، عقاید و آرا واقعیت های اجتماعی، ناکامی ها و شادی ها و ... استفاده کنند و هرآنچه را می خواستند در قالب شعر و سخن بیاورند. همانند ظرفی درآمده که مظهر آن حرف دل شاعر و گاه حرف اجتماع است.

قرن هفتم و هشتم از دوران های پرآشوب و پرماجرا هستند؛ از یک طرف حمله مغول به ایران و از سویی کشتارهای بی امان و قتل عام های پی در پی، شکنجه ها و آزارها، تخطی به نوامیس مردم بی دفاع، دزدی و غارت و نظایر این فجایع این دوره را دوره ای سیاه و پر وحشت کرد. لکن هیچ یک از این مصائب و آلام، از دید نویسندگان و شاعران این دوره پنهان نماند و آنچه در آثار ایشان می بینیم انعکاسی از دردهای بی پایان مردم بدبخت و بیچاره ای است که یک چند در آتش کشتار و نهب و اسر مغولان دیوخواهی سوختند و انواع دردها را دیدند و کشیدند و تحمل کردند؛ و به صورت شکایت های دردانگیز منظوم یا منشور بر خامه این شاعران و نویسندگان جاری شد.

نظر به تنوع موضوعی شکواییه ها، طبقه بندی آنها دشوار است. با این همه، از نظر محتوایی می توان آنها را به پنج دسته فلسفی، عرفانی، اجتماعی، سیاسی و شخصی تقسیم کرد.

از آنجا که در بسیاری از اشعار و نثر شاعران و نویسندگان این دو قرن، شکواییه و گلایه وجود دارد و با توجه به اتفاقات متفاوت این دو قرن، بنا گردید در این مقاله، به بررسی و بازتاب شکایت ها و گله های نویسندگان نامدار فارسی در قرون هفتم و هشتم و تطبیق نحوه شکواییه در این دو قرن پرداخته شود و نتایج آن به دوست داران ادبیات ارائه گردد. لذا در این پژوهش کتب نثر مشهور قرون هفتم و هشتم و شکواییه های موجود در این آثار با تفکیک موضوعی مورد بررسی قرار گرفته است.

پیشینه تحقیق

تحقیق مستقلی که به بررسی شکواییه در متون نثر پرداخته باشد، انجام نشده است. اما تعدادی مقاله و پایان نامه موجود است که به بررسی متون نظم در ادوار مختلف پرداخته اند.

واحد و نوری باهری (۱۳۹۰) به مقایسه تحلیلی مبانی فکری سبک شکواییه های انوری و خاقانی پرداختند، آنچه از نتایج بررسی آنها استنباط شد اینگونه بیان شده: «شکواییه، شعری است که ناکامیها، رنجها، نومیدیهای شاعر را بیان و حاوی مضامینی چون شکایت از روزگار، سرنوشت، مردم زمانه، سختیهای زندگی و جز اینهاست».

اصغر سلیمانی و همکاران (۱۳۹۹) موضوع «بررسی تطبیقی نوآوری های شاعران قرن ششم (نظامی، سنایی، عطار و خاقانی) در عرصه مباحث عرفانی» نتیجه پژوهش حاکی از آن است استفاده از نیایش و مناجات در اشعار شاعران به عنوان گریزگاه احساسی است که با مطابقت اشعار شاعران عطار، سنایی، نظامی و خاقانی که از شعرا و عارفان نام آور ایران در قرن ششم هستند و تاثیر به سزایی بر عارفان نامی بعد از

خود گذاشته‌اند این امر منتج می‌گردد که استفاده از نیایش و مناجات در این اشعار روشی مرسوم بین شاعران این قرن می‌باشد. همه این نیایش‌هایی که شاعران و هنرمندان، به نثر ساده یا به شعر با شکوه به رشته تحریر درآورده‌اند، مراقبه‌ها یا تأملاتی درونی که در جامه نیایش‌ها به درازا بیان شده باشند، نیستند. بلکه اظهارهای مؤثر و قدرتمند قلبی هستند.

مهدی شاه‌رخ و همکاران (۱۴۰۰) موضوع « بررسی تطبیقی درونمایه ستم‌ستیزی در اشعار پروین اعتصامی و احمد عبدالمعطی حجازی » نتایج این پژوهش نشان می‌دهد مواردی چون جست‌وجوی اتوپیای تهی از ظلم و بیداد، اعتراض به بی‌عدالتی در توزیع درآمدها و وضع مالیات‌های سنگین، و انتقاد از بی‌مهری در تعامل با یتیمان و کودکان بی‌سرپرست، از جمله نمودهای مشترک ستم‌ستیزی در اشعار دو شاعر است. اما با این وجود، پروین برای بیان انتقادات خود از زبان تمثیل، فابل و بیانی کنایه‌وار بهره می‌گیرد، اما در شعر حجازی، خبری از تمثیل‌های دور از ذهن نیست و او جسورانه و با صراحت کامل به انتقاد از شرایط سیاسی و اجتماعی حاکم بر جامعه می‌پردازد.

هاشم محمدی (۱۳۸۸) موضوع « رنجهای شاعران » مورد تفحص قرار داد، طبق بررسی‌های ایشان، «بث‌الشکوی را می‌توان بر اساس کتب بلاغی و بدیعی از یک سو و نیز بر بنیاد نگرش‌های جدید که از نظر محتوا به شعر و ادب نگریسته می‌شود از سوی دیگر مورد بحث و بررسی قرار داد»

یحیی طالبیان (۱۳۷۲) به بررسی « بث‌الشکوی در شعرخاقانی » پرداخت: « در بررسی گلایه‌های خاقانی دو محور کلی و جزئی می‌توان تشخیص داد. محور اول شکایت از حوادث کلی عالم و اوضاع ملک و روزگار و دیباست و محور دوم شکایت از تک‌تک وقایعی است که در طول حیات یا نحوه وقوعشان شاعر را دل‌تنگ و متأثر و مضطرب کرده‌اند.»

پروفسور فضل‌الله رضا در مکتوب «گله از روزگار» بیان کرده است: « در میان انبوه شعرهای بلند، گله از روزگار و رنج‌پیری و مرگ عزیزان بخش ویژه‌ای در شعر فارسی می‌شناسیم. یکی از نخستین شعرهای ماندگار زبان دری در گله از روزگار چند قصیده بلند از مسعود سعد سلمان است.»

دکتر دادبه در مقاله‌ای «بث‌الشکوی» چاپ شده در دائرة المعارف بزرگ اسلامی: «بث‌الشکوی به معنی بیان شکایت، شکایت برداشتن و شکایت بردن است. بث‌الشکوی اصطلاحی برگرفته از قرآن است: «قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَخُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ». بی‌گمان تقارن تعبیر «اشکوا» با واژه «بث» در این آیه، الهام بخش شاعران در بیان شکوه و شکایت گردیده و موجب ظهور و تعبیر ادبی و شاعرانه بث‌الشکوی شده است.»

نرگس ملک زاده (۱۳۸۸) در پایان‌نامه «شکوائیه در سبک عراقی» بیان کرده است که «عوامل متفاوتی همچون عوامل فرهنگی، اجتماعی و سیاسی به خصوص حمله مغول در روح و جان شاعران تأثیر بسزایی داشته و آنها را برانگیخت تا درباره موضوعاتی چون فقر، نکوهش چرخ، گله از معشوق، ستم حاکمان ظالم، ریاکاری زه‌فروشان، تنهایی و پیری و... شکوه سرایی کنند.»

مباحث

در این بخش به بررسی کتب نثر مشهور قرن هفتم چون نفثه المصدور، تاریخ جهانگشای جویینی، مرصادالعباد، تاریخ و صاف، اخلاق ناصری، گلستان سعدی و کتب نثر قرن هشتم چون مناقب العارفین، مجمع الانساب، دستورالکاتب، روضه خلد، نزهه الارواح پرداخته شده است؛ و شکواییه‌های موجود در این آثار با تفکیک انواع، دسته‌بندی و معرفی شده‌اند. از آنجا که در این زمینه پژوهش و تحقیق مستقلی انجام نگرفته بود تحقیق در این مورد ضروری به نظر رسیده و نگارنده را بر آن داشت تا به تحقیق ببالشکوی در متون نثر بپردازد.

در نثر شکواییه، آنچه در طی دو قرن بین شاعران و نویسندگان بطور مشترک به آن پرداخته شده است به شرح زیر می‌باشد.

شکواییه‌های فلسفی: این شکواییه‌ها زاییده نابسامانیها و آشفتگی اوضاع زمانه نویسنده بوده و زمانی که نویسنده یا شاعر دلیلی برای آن نمی‌یابد آن را به روزگار و فلک نسبت داده و آن را ناشی از نگون بختی و بد طالعی خود می‌داند.

شکایت از چرخ، فلک و دهر

قرن هفتم- شرف‌الدین فضل‌الله شیرازی در دیباچه کتاب «از زبان صاحب رای معنی آرای»، که در بیداد روزگار بی‌بنیاد این شکایت را ورد زبان ساخته می‌نویسد:

چو چشم یار و چو رخسار مردمی بی آب	«مرا دلیست چو بنیاد مکرمات خراب
دلی چو ماهی بر سنگ تفته در طبطاب	دلی رمیده چه گفتم دلی چگونه دلی
دلی نفور ز راحت دلی انیس عذاب	دلی صبور به محنت دلی ذکور عنا
دلی بر آتش حرمان روزگار کباب	دلی به آفت بی‌منتهای چرخ اسیر
که محورش همه رنج است و فکرتش	غلط همی کنم این نیست دل سپهر غم است
اقطاب»	

(شیرازی، ۱۳۳۸: ۸)

«دریغ آدمی زاد که به واسطه تحصیل حطام پنج روزه نفس خود را در آن جهان حطب خُطمه می‌سازد و درین جهان به درد نایافت مبتلا شده ذخیره بدنایمی و نتیجه ناکامی می‌اندوزد.

گرفتتم که رسیدی بدانچه می‌طلبی	گرفتتم که شدی آنچنانکه می‌بایی
ز هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان	نه هر چه داد ستد باز چرخ مینایی

(شیرازی، ۱۳۳۸: ۱۰۹)

قرن هشتم- صاحب مجمع الانساب در شکایت از چرخ و فلک از عبارت «ایام بی‌وفا» استفاده کرده است؛ و در جایی این بی‌وفایی را «عادت گردش گردون» می‌داند.

«از آنجا که طبیعت ایام بی‌وفاست، جماعتی که دشمن خاندان بودند در امیر اسماعیل دمیدند. او جوانی کارناده بود، گفتند چرا باید که مملکتی بدین بزرگی و خزینه‌ای بدین عظمت که پدر، تو را داده است تو محکوم برادر باشی؟» (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳، ۴۵).

«در احوال امیر مرحوم شرف‌الحق و الدین محمود شاه طاب مثواه می‌نویسد: «از آنجا که طبیعت ایام بی‌وفا و نحوست کواکب غدار بسیار است؛ ناگاه جمعی از حساد میانه او و وزیر وقت را به زیان آوردند و از تاب نیمیت و سعایت حاسدان، دوستی ایشان قدری خلل یافت» (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳، ۲۹۸).

«در شکایت از مرگ محمود شاه می‌نویسد: آری عادت گردش گردون دیر است تا چنین است» (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳، ۲۹۹).

«از ارتفاع خرمن سپهر برخوردار می‌جوی، که ناپایدار است. از غین مزین مهر کیسه برمدوز که جوزایی کم عیار است. کره تند فلک را هیچ رایض بر وفق مرام رام نکرده است. توسن بدلگام چرخ را هیچ سعادت عادت بد از سر بیرون نبرده است. گردون دون‌پرور، هیچ کسری را بی‌کسری نگذاشته، جهان جهان، هیچ تُبع را تبع نگذاشته است.

یک قاعده ز هر چه نهد برقرار نیست	دل بر جهان منه که جهان پایدار نیست
مشنو حدیث او که به قول استوار نیست	ورگویدت جهان که به عهده وفا کنم
کو را به مرگ هیچ کس اعتبار نیست	نامعتبر کسی است علی‌الجمله آدمی

(نسوی، ۱۳۸۱: ۵۰ و ۴۹).

شکوائیه های شخصی: یکی از مهمترین و وسیع ترین موضوعات شکوائیه، شکوائیه شخصی است. شکوائیه های شخصی از بسامد بالایی در بین شاعران و نویسندگان قرن هشتم برخوردار است. چرا که شاعر در برابر ناملایمات و رنج ها و مشکلات پیش روی خود لب به شکایت می‌گشاید.

شکایت از تنهایی و بی‌کسی خود

قرن هفتم- شرف‌الدین فضل‌الله شیرازی در دیباچه کتاب «از زبان صاحب رای معنی آرای»، که در بیداد روزگار بی‌بنیاد این شکایت را ورد زبان ساخته می‌نویسد:

چو چشم یار و چو رخسار مردمی بی آب	«ما دلیست چو بنیاد مکرمت خراب
دلی چو ماهی بر سنگ تفته در طباطب	دلی رمیده چه گفتم دلی چگونه دلی
دلی نفور ز راحت دلی انیس عذاب	دلی صبور به محنت دلی ذکور عنا
دلی بر آتش حرمان روزگار کباب	دلی به آفت بی‌منتهای چرخ اسیر
که محورش همه رنج است و فکرش اقطاب»	غلط همی‌کنم این نیست دل سپهر غم است

(شیرازی، ۱۳۳۸: ۸)

«دریغ آدمی زاد که به واسطه تحصیل حطام پنج روزه نفس خود را در آن جهان حطب خُطمه می‌سازد و درین جهان به درد نایافت مبتلا شده ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی می‌اندوزد.

گرفتمت که رسیدی بدانچه می‌طلبی گرفتمت که شدی آنچنانکه می‌بایی
ز هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان نه هر چه داد ستد باز چرخ مینایی

(شیرازی، ۱۳۳۸: ۱۰۹)

قرن هشتم- «... تا از سعادت ملاقات به حرمان و هجران اختصاص یافته، لواحق نیاز و نزاع را به کدام زبان بیان تواند کرد و نوایر نیران هجران را به کدام خامه در سلک نامه توان کشید. آیا مزعجات مفارقت را به چه مسکن تسکین توان داد و مولمات مهاجرت را به چه مسلی متسلسل توان داشت. ظاهر در اضطرابست و باطن در التهاب. جان بی قرار است و دل بی دلداری نایره فراق به اوج اثیر پیوست حمل گران بار اشتیاق دل و درون را در هم شکست نه وصال را امیدیست و نه دیدار را نویدی نه دیده رمد گرفته را نوریست و نه خاطر پژمرده را سروری.

یارب این بار از این خاطر غمخوار بردار یارب چون کوه گران زین تن لاغر بردار

(نخجوانی، ۱۹۷۱، ۳۳۶-۳۳۷)

نخجوانی در جایی دیگر می‌نویسد: «نکایت ایام مبعادت را به کدام زبان بیان توان کرد. الم دوری جز به مقاسات صوری علاج پذیر نیست. دیربست که دل‌های نیازمند از متاعب مفارقت عزیزان در احتراق است و جان‌های دردمند از تحمل نیران مصابرت بر هجران دوستان در آتش اشتیاق» (نخجوانی، ۱۹۷۱، ۳۳۸).

در جایی دیگر می‌نویسد: «الم آلام مهاجرت چه صعوبتی دارد که به هیچ مسکن ساکن نمی‌گردد مشاق شداید اشواق چه نکایتی دارد که به هیچ مسلی سلوت می‌پذیرد» (نخجوانی، ۱۹۷۱، ۳۴۰).

نسوی در شکایت از تنهایی و همنشینی با قلم سیاه‌کار می‌نویسد: «قصد آن کرده که شطری از آتش حرقت، که ضمیر بر آن انطوا یافته است، در سطری چند درج کنم؛ و از این صدر نشین دلگیری، یعنی اندوه، حکایت شکایت آمیز فروخوانم؛ باز گفته‌ام که: «از قلم که چون بر سیاه نشیند سپید عمل کند و بر سیاه جز نفاق چه کار آید؟! دو زبانیست، سعادت اربابِ وفا را نشاید. ... آب دهانیست که سخن نگاه نمی‌دارد. سیاه کامیست که آنچه گفت بیاشد.» (نسوی، ۱۳۸۱، ۳ و ۴)

«مع القصة بطولها، خواسته‌ام که از شکایت بخت افتان و خیزان - که هرگز کام مراد شیرین نکرد تا هزار شربتِ ناخوش مذاق در پی نداد، و سهمی از اقسام آرزو نصیب دل نگردانید که هزار تیر مصائب به جگر نرسانید - فصلی چند بنویسم؛ واز آنچه آحناء ضلوع بر او منطوی است و دل بجان آمده بر او حاوی دل پردازی واجب بینم، و از سرگذشتهای خویش که کوه پای مقاسات آن ندارد، و دود آن چهره خورشید را تاریک کند

سرورایی قلیل که تفصیل آن به تطویل انجامد و استیعاب آن اعمار طوال را مستغرق گرداند، در قلم آرم.» (نسوی، ۱۳۸۱، ۳ و ۴)

شکایت از دوستان و یاران

قرن هفتم- نسوی می‌نویسد: «اگر چه با دل خویش بر نمی‌آمدم، صبری را که ندارم، کار بند شده، و به امید بیهوده، الی یومنا هذا، خرسندی می‌نمود، و یا لیث در مقاسات آن قصه که پیش دولت و دشمنم خجل گردانید، دل با من می‌ساختی، تا انگشت به لب باز نهادمی، و دست یاری که صبر تا این غایت نمود، پایدار بودی، تا پای بیفشردمی چه کنم؟! دل بیچاره بدین حال که در آنم، بیش از این درنساخت و صبر آواره، یکباره، جای باز پرداخت،

هجر تو اگر به جان رساند کارم	راز تو به سینه بر زفان نگذارم
از دیده اگر برون تراود چه کنم	من بسته زبان و دلی پر دارم
شکوت، و ما الشکوی لِمِثْلَى عَادَةٍ	و لکن تَقِیْضُ النَّفْسِ عِنْدَ امْتِلَائِهَا

(نسوی، ۱۳۸۱: ۱۲۰ و ۱۲۱)

قرن هشتم- بخشی از رنج و اندوه درونی شاعر و نویسنده، بی وفایی و بی توجهی یا خیانت و حسد دوستان است. مجد خوافی در شکایت از قدر ناشناسی دیگران چنین می‌نویسد: «ایزد تعالی دیده عیب جوی و زبان گزاف‌گوی را از تنقیص بی‌دلیل و تبطیل بی‌سیل کوتاه دارد و حاسد را همیشه در پی حسد به رشته «حبل من مسد» بسته و گمراه.

بریده باد زبان حسود بیهده گوی	که تا دگر هنرم را به عیب ننماید
هر آدمی که کمالی و مایه ای دارد	طبیعتش به سوی نقص خلق نگراید

(خوافی، ۱۳۴۵، ۱۱)

شکایت از پیری

پیری ناخوشایندترین حادثه دوران زندگی انسان است و شاعر یا نویسنده در غم از دست دادن بهار زندگی به شکواییه پرداخته و ناراحتی و حسرت خود را ابراز می‌کند.

قرن هفتم- «یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده، که ناگه سواری از در آمد و مژده آورد که فلان قلعه را به دولت خداوند گشادیم و دشمنان اسیر شدند و سپاه و رعیت آن طرف به جملگی مطیع فرمان گشتند. ملک را نفسی سرد از سردرد برآمد و گفت: این مژده مرا نیست دشمنانم راست یعنی وارثان مملکت.» (سعدی، ۱۳۷۱، ۶۵)

«ایام مصابرت در درازی، گویی از روز محشر زاده، و اعوام مهاجرت هم بالای ساق قیامت افتاده، مطایای ایام و لیالی، سواد عمر را به سیر متوالی درنور دیده، صبح مشیب از مشارق مفارق بردمیده، متقاضی اجل در شتاب و عجل که خُطوتانِ و قَدْ وَصَل.

دریاب که آتش جوانی آبست وین عمر گریز پای چون سیمابست

(نسوی، ۱۳۸۱، ۶۰)

قرن هشتم- «گویند اسحاق بن ابراهیم پیش فضل بن ربیع آمد و او ریش شانه می کرد و سه تا موی سفید در شانه دید غمناک شد و این بیت بر خواند

والشَّيْبُ أَنْ يَظْهَرَ فَإِنْ وَرَاءَهُ عَمْرًا وَإِنْ وَرَاءَهُ مَتْنَفَسٌ
لَمْ يَنْتَقِصْ مِنْهُ الْمَشْيِبُ قَلَامَهُ إِلَّا وَحِينَ بَدَا الْبُ وَ أَكْبَسُ

(نخجوانی، ۱۳۵۷، ۱۵۶)

شکواییه سیاسی

شکوه از حاکمان

قرن هفتم- «مجلس عالی! سَخِّمُ اللَّهُ وَجْهَهُ» قَدْ أَمَرَكَ ثُمَّ خَيْرَكَ» بر خواند، و میان شوهر و زن تفریق می کرد، و از تفسیر «لقد ظلمك بسؤالٍ نَعَجْتِكَ إِلَى نَعَاجِهِ» فارغ، و فرزند و مادر استرقاق می فرمود و به حدیث مَنْ فَرَّقَ بَيْنَ وَالِدَةٍ وَلَدِهَا فَرَّقَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ أَحَبَّتَيْهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ناملتفت. شهری از آیامی با شوهر جوشان و خلقی از یتامی با مادر و پدر خروشان، جگر گوشه مسلمانان را چون سیایای شرک در نخاس به ثمن بخش می فروخت و پدر می گریست. خانه به کالای کسان آراسته کرد و خزینه به مال بی کسان مالامال گردانید. خُلالات تُغَوَّرُ از بُن دندان گرسنگان برگند و به پیش خورد سگان تاتار دهان بیالود... ذباب وار بر صید ذئاب بنشست و مانند روباه خسیس به ضراحت قنیه شیر سیر گشت» (نسوی، ۱۳۸۱: ۶۰ و ۶۱).

قرن هشتم- و همچنان در اثنای کلام سرآغاز کرد (بهاءالدوله) که «ای مُلْکِ مُلْکِ فانی بدان و آگاه باش که اگر چه نمیدانی و آگاه نهایی تو سلطانی و من هم سلطانم. تو را سلطان الامراء می گویند و مرا سلطان العلماء می خوانند و تو مرید منی همانا که سلطنت و پادشاهی تو موقوف یک نَفْسِ است و هم پادشاهی و سلطنت من نیز وابسته یک نَفْسِ است چون آن نَفْسِ تو منقطع شود نه تو مانی و نه تخت و بخت و مملکت و اعقاب و انساب و اسباب تو ماند کُنْ لَمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ بکلی عدم شوند اما چون نَفْسِ نفیس ما از نفس ما به درآید انساب و اولاد ما که اوتاد العرض اند تا قیام قیامت خواهند بودن که کُلِّ سَبَبٍ وَ نَسَبٍ يَنْقَطِعُ إِلَّا سَبَبِي وَ نَسَبِي...» (افلاکی، ۱۳۷۵: ۱۴ و ۱۵).

روزی سلطان علاءالدین رحمه الله اجلاس عظیم کرده حضرت شیخ را به سرا دعوت نمود چه تمامت علما و عرفا و حکما و شیوخ کبار و ارباب فتوت و گوشه نشینان شهر حاضر بودند. چون حضرت بهاءولد از در

درآمد سلطان اسلام استقبال کرده درخواست کرد که حضرت مولانا بر تخت نشیند، گفت ای پادشاه دین من بنده ام، بعدالیوم می خواهم که سوباشی تو باشم و حضرت مولانا سلطانی کند چه سلطنت ظاهر و باطن از قدیم‌العهد از آن شماسست. همچنان حضرت بهاء‌ولد از حد بیرون عنایتها فرموده چشمهای سلطان را قُبلها داد و حاضران مجلس آفرینها بر جان سلطان کردند و تعظیم و انصاف او را پسندیدند و ثناها گفتند، حضرت بها ولد فرمود که ای مُلک مُلک سیرت ملکدار یقینت باد که مُلک دنیا و آخرت را از آن خود کردی. سلطان به رغبت و ایقان تمام برخاست و مرید شد و به موافقت پادشاه جمیع خواص و سپاه مزید شدند زرافشانیها کرده صدقات به ارباب حاجات بخش کردند مگر در آن ساعت در ضمیر سلطان گذشته باشد که حضرت مولانا کلمات و معارف می فرمود تا حاضران مستفید می گشتند، مولانا فرمود که ای ملک جهان تو را گفتند که سلطان‌العلماء می آید نگفتند که فضالی میرسد تا جهت ملک فصلی ترکیب کند چه اگر به اخلاص و حضور دل دمی مراقب شوی و ادب باطن نگاه داری آنچه مطلوب و مقصود دلست بی گفت زبان میسرت شود. (افلاکی، ۱۳۷۵: ۳۰).

شکایت مؤلف کتاب «سمط‌العلی» از پادشاه وقت چنین است: «و با من که حقوق و مصاحبت و ممالحت قدیم میان ما ثابت بود و تصورم آنکه چون از سقاط زمان دون و نفایه ایام وارون سفلۃ بی دین و سزای لعنت و نفرین صاحب جاه با تمکین و ایناق امین مکین شده است صحبت و دوستی مرا فراموش نکند و حق صحبت و مخالطت قدیم با من یکسو نهد شیوة غدر ورزید و ازهاق و دفع مرا متشمّر شد و در شهر سنة خمس عشره و سبعمائه به مقام محمودآباد، گاو یاری از آن در قبض قهر آورد و جهودان سگ صفت را بر من موکل گردانید؛ و سیاط عظیم بر من مسلط گردانیدن روا داشت؛ و دو هزار دینار جرمانه گناه ناکرده غرامت سخن ناگفته از من بستد، و یکی در دو استقراض کرده و بدان سگ و اتباع دادم و مخدوم ملک اسلام خلد جلاله و دام ظلّه مطلع شد؛ و در شبی از مجلس مرا پیش آن مجرم بردند و چون مرا بدید و سخنان ضراعت آمیزم بشنید غالبه‌دان بجنابانید و ژاژی چند بهم درخایید... و مشتی دروغ در من نمود و از شیشه تهی ساعتی سرم اندود. هر چه گفت محال بود و وعده‌ای که داد سر به سر زرق و احتیال، کسرآب بقیعه یحسبه الظلمان ماء حتّی اذا جاءه لم یجدّه شیئاً. و سال دیگر بدان وقت در ورطه نکبت افتاد و روزگار خرمن حشمت آن ناکس به باد مذلت برداد و اوراق جاه و جلالش رقم اهانت یافت و در خلافت و مذلت در دوزخ شتافت و من در عزاگاهش و ماتمش حاضر بودم به وقت آنکه نعش نحسش را که چهار روز در صمیم کرمان بر در خانه نهاده بودند و از رایحه کریهه و منتن آن همسایگان از آن خانه‌ها منزّع شده و برداشته به مقابر جهودان تبریز می‌برند شماتت کنان نظاره می کردم... ظلم کردن آسان کاریست لیکن عاقبتش سخت دشوار است، آن بدبخت آنچه از من به ظلم بستد برو نماند و مثالب آن بر میان جاویدان بماند، اگر آن ذمی به جای من بد کرد بد دید و تا قیامت به واسطه مطالعة این تاریخ مخازی و مساوی او خواهند گفت و شنید. (منشی کرمانی، ۱۳۲۸: ۹۹ و ۱۰۰)

منشی کرمانی در مرگ ترکان خاتون می‌نویسد: «نخوت بزرگان روزگار که با نهایت جهل و فرط ناکسی و کمال بخل و غایت خست و بی‌آزرمی به منصبی دو روزه که دارند مغرور شده‌اند و چندان خسروانیت و جبروت در ریش و بروت انداخته‌اند که گوئیا در جنات و عرصات جهان نمی‌گنجد، از اقامت واجب فرض الصلواه عمادالدین معرض و از ارتکاب بر مناهی و ملاهی بی‌مبالات و از نظافت و وضو و غسل جنابت فارغ روزگار می‌گذرانید. آن ابلهان سلفه‌ای چندند که اگرشان بر آسمان برند با ثور و حمل که مجازی‌اند خران حقیقی باشند، اصحاب هنر پیش ایشان دست خوش‌اند که این دونان همه را پایمال می‌پندارند، مقاسات مصاحبت و معانات تواضع با ایشان از مرگ بترست، دانشوران را چون از درخت امید باری نیست کاشکی از تکبر ناکسان باری باری گران بر دل نبودی.

قدر دور خران ندانستم تا فتادم بدور کون خران»

(منشی کرمانی، ۱۳۲۸؛ ۶۸)

در عهدپادشاه عادل غازان محمود انار الله برهانه، قاضی بود ظالم، چنانکه همیشه شاهین معیار حکم او، چون زغن به مردار نگران بود و پلة ترازوی قضای وی به حطام حرام گران، طایفه‌ی از وی شکایت کردند، بفرمود تا سرنگونش بیاویختند و جلادان را فرمود تا به دو نیمش زدند، درین حال کسی پرسید که موجب چه بود؟ یکی گفت دیگران را قضای بد به سر رسد او را به طرفی دیگر رسید (خوافی، ۱۳۴۵، ۲۶۰). در سنه عشرين و اربعمائه [سلطان محمود] بر ملک عراق مستولی شد و از تصرف آل بویه بیرون آورد و به پسر خود مسعود داد. درین وقت کاروانی از عراق به هندوستان می‌رفت. در بیابان نه دزدان بر ایشان زدند و مردم را بکشتند و اموال ببرند. زنی پیر را پسری جوان در آن میان کشته شد به حضرت سلطان شکایت رسانید. سلطان گفت چون آن ولایت از دارالملک دور است به واجبی محافظت نمی‌توان کرد. پیر زن گفت چندان ولایت بستان که نگاه توانی داشت و در روز محشر جوابش با خدای تعالی توانی گفت و او از تو قبول کند. سلطان ازین سخن متألم شد و خاطر پیرزن به خواسته خشنود کرد (مستوفی، ۱۳۶۴، ۳۹۵).

شکواییه های عرفانی

شکایت از دوری از اصل و گرفتار شدن در عالم مادیات

قرن هفتم- «آورده‌اند چون روح به قالب آدم درآمد، در حال گرد جملگی ممالک بدن برگشت، خانه‌ای بس ظلمانی و با وحشت یافت... روح پاک که چندین هزار سال در جوار قرب رب العالمین به صد هزار ناز پرورش یافته بود از آن وحشتها نیک مستوحش گشت... آتش فراق در جانش مشتعل شد، دود هجران به سرش برآمد. گفت:

دی ما و می عیش خوش و روی نگار امروز غم و غریبی و فرقت یار
ای گردش ایام تو را هردو یکی است جان بر سر امروز نهم دی بازآر

... چون خواست که بازگردد مرکب نفخه طلب کرد تا برنشیند... مرکب نیافت، نیک شکسته دل شد.» (همان: ۸۸-۹۰)، همو در ادامه می‌نویسد: «همچنان که اطفال را به چیزهای رنگین و آواز زنگله و نقل و میوه مشغول کنند، آدمی را به معلمی ملائکه و سجود ایشان و بردن به آسمانها و بر منبر کردن و ... مشغول می‌کردند... او بزبان حال می‌گفت:

هرگز نشود ای بت بگزیده من مهرت ز دل و خیالت از دیده من
گر از پس مرگ من بجویی یابی مهر تو در استخوان پوسیده من»

(نجم رازی، ۱۳۸۷: ۹۰-۹۱)

در بیان پیوستن روح به کالبد انسان و احساس وحشت و بیزاری از ماندگار شدن در جسم خطاب می‌رسد که: «درای آدم در بهشت رو، و ساکن بنشین و چنانکه خواهی می‌خور و می‌خسب و با هر که خواهی انس گیر. هر چند می‌گفتند او می‌گفت:

حاشا که دلم از تو جدا داند شد یا با کس دیگر آشنا داند شد
از مهر تو بگسلد که را دارد دوست وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد»

(نجم رازی، ۱۳۸۷: ۹۱)

قرن هشتم- صاحب مناقب العارفین می‌نویسد: «عزیزی از یاران بزرگ چنان روایت کرد که روزی در مقام جنیدالزمان چلبی حسام‌الحق‌والدین قدس‌الله‌العزیز در قلب زمستان شدید سماعی عظیم بود و آن روز حضرت مولانا شورهای بسیار کرد. و بعد از آن سینه مبارکش را باز کرده آه‌های عاشقانه برمی‌کشید و یاران رقتی عظیم می‌کردند. پس آنگاه فرمود که زمانیست که دل صاحب‌دلی به درد آمده بود و هنوز خراسان مسکین انتقام آن را می‌کشد و روی به خرابی نهاده اصلاً عمارت پذیر نیست و این بیتها را گفت:

تا دل مرد خدا نآمد به درد هیچ قرنی را خدا رسوا نکرد
خشم مردان خشک گرداند سحاب خشم دلها کرد عالمها خراب

(افلاکی، ۱۳۷۵: ۱۶)

«همچنان روزی خدمت چلبی شمس‌الدین ولد مدرّس از یکی شکایت کرد که فلان دانشمند به من گفت که پوستت بکنم، حضرت مولانا فرمود که زهی مرد که اوست و ما شب و روز در حسرت آنیم که پوست را بکنیم و از زحمت پوست برهیم تا به رحمت دوست برسیم و زنه‌ار تا بیاید و از پوستمان خلاص دهد. چون این خبر به گوش دانشمند رسید، غلطان غلطان به حضرت مولانا پیامد و به عشق تمام مرید شد و فرجی پوشید. در باطن خود فرجی و مفرجی بیافت و از سلک اولیا گشت» (افلاکی، ۱۳۷۵: ۵۲۵).

صاحب نزهه الارواح در فصل سیم «در مقامات سلوک» می نویسد: «در آن حالت که پروانه خود را فدای شمع کرد چون پای بر سر خلق نهاده بود و ایشان پیش چشم نیاورده همه رازگ گردن بجنبید. طناب غصه در گلوی ایشان بگرفت از غایت خودبینی رنجی می بردند و زنجی می زدند و از نهایت سیه دلی دندان تعصب سفید می کردند. پروانه گوش به سخن ایشان نداشت خاطر خود را از آن جمع پریشان نکرد... دشمنان همه از دور و نزدیک ابرو ترش کرده بودند... پس گفتند ما نیز بال و پر داریم برخیزید تا قدم چند برداریم کمر موافقت بر میان بر بندیم تا این سخن را با شمع در میان نهیم اما شمع را خود حکایت ایشان روشن بود. خواست تا نقد و قلب هر یک را که نقد قلب ایشان بود در پوخته امتحان گزارشی دهد و قراضه دعوی بی معنی همه بر محک یقین زند تا قیمت خود را بدانند و در چپ و راست حکایات ناموزون نکنند و از پس و پیش سخن کم و بیش نگویند. شمع گفت ای کوتاه نظران پیشتر آید تا حکایات با شکایات شما را جواب با صواب بگویم تا هر یکی را حقیقت روشن شود که پروانه مثال قربت به واسطه کدام خدمت یافته است و از چه نسبت مستوجب این منزلت گشته» (نزهه الارواح، ۲۹-۳۲).

شکایت از مشکلات طریقت و نبود راهنما

قرن هفتم- در راهنما قرار دادن آدم، شیطان را در خوردن میوه ممنوعه می نویسد: «چندان انس پدید آمد آدم را با بهشت و لذات آن که چون ابتلای شجره در میان آمد که «ولا تقربا هذه الشجرة» ابلیس او را به ملک بهشت بتوانست فریفت... در حال غیرت حق تاختن آورد که: ای آدم تو را از بهر تمتعات نفسانی و مراتع حیوانی آفریده ایم؟ «أفحسبتم إئنا خلقناکم عبثا و إئکم إلینا لا تُرجعون» خوف آن است که این چه نیمروزت در بهشت بگذاشتیم و حُجُب فرو گذاشتیم تا ما را چنین فراموش کردی و به غیر ما مشغول گشتی و انس گرفتی و بی فرمانی کردی و از شجره بخوردی، اگر خود یک روزت تمام بگذارم یکباره ما را فراموش کنی و یگانگی به بیگانگی مبدل کنی و از ما و لطف ما هیچ یاد نیاری.

یاری که همیشه در وفای ما بود کارش همه جستن رضای ما بود
بیگانه چنان شد که نمی داند کس کو در همه عمر آشنای ما بود

(نجم رازی، ۹۲: ۱۳۸۷-۹۳)

«و این آفت امروز در میان مسلمانی بسیار شده است، که بسی جُهال خود را به تحصیل این علوم مشغول کرده اند، و آن را علم اصول دین نام کرده تا کسی بر خبث عقیدت و فسق معامله ایشان واقف نشود. و بسی طالب علمان غُمر که نظری ندارند در علوم دین، یا نوری زیادت از عالم یقین، در تمنّی طلب علم برمی خیزند و سفرها می کنند و از اتفاق بد و خذلان حق با صحبت مفلسفی می افتند... و هر عامی بیچاره که با یکی از اینها صحبت می گیرد، از دَمها و نَفَسهای مرده این قوم هزار گونه شک و شبهت و نقصان و خلل در ایمان او پدید می آید.» (نجم رازی، ۱۳۸۷: ۳۹۲ و ۳۹۳)

شکوائیه اجتماعی: جوهره اصلی این شکوائیه ها نابرابری اجتماعی، فساد در طبقات مختلف جامعه و تغییرات ارزش های اجتماعی است

شکایت از مردم زمانه و ابنای روزگار

در هر دوره و زمانه ای افرادی یافت می شوند که باعث رنج و درد افراد دیگر شده و زمینه شکوه و گلایه از این افراد را فراهم می کنند. در این زمان وظیفه شاعر یا نویسنده ذکر این شکوائیه ها و افشای چهره بدخویان و جفاکاران است.

قرن هفتم- «اگر عیاداً بالله غیرت و حمیت اسلام در نهاد ملوک و سلاطین بنجنبد که عهده رعایت مسلمانی و مسلمانان در ذمت ایشان است ... و اریحیت و رجولیت دین دامن جان ایشان نگیرد تا به اتفاق جمعیتی کنند... و نفس و مال و ملک در دفع این فتنه فدا نکنند بوی آن می آید که یکبارگی مسلمانی برانداخته شود با آنکه اکثر بلاد اسلام بر افتاد این بقیت نیز براندازند. شاهان جهان به جملگی بشتابید....» (نجم رازی، ۱۳۸۷: ص ۱۸)

«گرگ رمه اسلام کفار ملاعین اند و در این عهد سخت مستولی شده اند و در دفع شر ایشان پادشاه و امرا و اجناد را به جان کوشیدن واجب است.» (نجم رازی، ۱۳۸۷: ۳۴۸)

قرن هشتم- صاحب مناقب العارقرین در این زمینه می نویسد: «محرمان حرم که سَدَنَة کعبه کرم بودند چنان روایت کردند که روزی حضرت کرای بزرگ به حضرت مولانا از خدمت ولد شکایت کرد که دایم خدم و خول خانه را به جدّ حدّت می کند و ایشان را می رنجاند و از تندی او ما عظیم در زحمتیم، حضرت مولانا جواب فرمود که با او سخن سخت نتوان گفتن، چه حضرت حق تعالی برو نمی گیرد و او را دوست می دارد، و مردی است آزاد و مسلّم، من بروی او نمی توانم درشت گفتن و به عرض او تعرض رسانیدن» (افلاکی، ۱۳۷۵: ۷۹۱).

«شیخ بدر الدین نقاش که از مقبولان حضرت بود چنان روایت کرد که روزی مصحوب ملک المدرسین مولانا سراج الدین تتوی رحمه الله متفرّج می رفتیم، از ناگاه به حضرت مولانا مقابل افتادیم که از دور دور تنها می آمد، ما نیز متابعت او کرده از دور در پی می رفتیم، از ناگاه واپس نظر کرده بندگان خود را دید فرمود که شما تنها بیایید که من غلبه را دوست نمی دارم و همه گریزانی من از خلق شومی دستبوس و سجده ایشان است. خود هماره از تقبیل دست و سر نهادن مردم به حد می رنجید و بهر آحادی و نامرادی تواضع عظیم می نمود بلک سجده ها می کرد بعد از آن حضرت مولانا روانه شد. چون قدری پیشترک رفتیم، در ویرانه ای یک چندی سگان بر همدیگر خفته بودند همانا که سراج الدین تتوی فرمود که این بیچارگان چه خوش اتحادی دارند و چه خوش خفته اند و بر همدیگر چسبیده؟ فرمود که آری، سراج الدین اگر دوستی و اتحاد ایشان را خواهی که دریابی جیفه ای و اگر جگربندی در میان ایشان انداز تا حال ایشان را کشف کنی، همچنین حال اهل دنیا و مال پرستان برین منوال است که می بینی، وقتی که عرضی و غرضی در میان نیست بنده و محب یکی دیگرند و چون مختصری از عرض دنیا در میانه درآید عرض چندین ساله را به باد

دهند و حق ممالحت را به یک سو نهند، پس اتفاق اهل نفاق نفاقی ندارد و همین مثال‌یست که می‌بینی» (افلاکی، ۱۳۷۵: ۱۹۱).

«همچنان منقولست که روزی شمس‌الدین ولدِ مدرّس در حجره خود خفته بود و از سرِ غشیان و نسیانِ مثنوی را پسِ پشتِ خود نهاده، از ناگاه حضرت مولانا درآمده آن کتاب را چنان دید، فرمود که یعنی این سخن ما برای آن آمد که پسِ پشت افتد، والله والله از آنجا که آفتاب سر می‌زند تا آنجا که فرو میرود این معنی خواهد گرفتن و در اقلیمها خواهد رفتن و هیچ محفلی و مجمعی نباشد که این کلام خوانده نشود تا به حدی که در معبدها و مصطبها خوانده شود و جمیع ملل از آن سخن حلال پوشند و بهره‌مند شوند» (افلاکی، ۱۳۷۵: ۴۳۵).

شکایت از زاهدان ریایی

قرن هفتم- «اگر از اتفاقات حسنه آن اقبال دست دهد که به خدمت شیخی از مشایخ طریقت که سلوک این راه به عنایت حق یافته است و طبیب حاذق وقت گشته، مشرف گردد و معالجت دینی به نظر و استصواب او کند تا بر شهپر همت او و پناه دولت او بادیّه خونخوار نفس اماره قطع کند ... و چنین مشایخ که طبیبان حاذق اند و دلیلی و رهبری را نشانند اگر چه در هر قرن و عصر عزیزالوجود و عظیم‌النظیر بوده‌اند اما درین روزگار به یکبارگی کبریت احمر و عنقای مغرب گشته‌اند و عجب‌تر آنکه اگر به نادری آن کبریت احمر یافته شود و در آن موضع از خاک تیره ناملتفت‌تر است و آن عنقای مغرب از غراب غربت محروم‌تر، از غایت بی‌نظری اهل روزگار و استغراق خلق به دنیا و بی‌خبری از مرگ و کار آخرت و حساب و صراط و ثواب و عقاب و مرجع و معاد...» (نجم رازی، ۱۳۸۷: ۵۴۳)

قرن هشتم- : «همچنان منقول است که روزی حضرت مولانا از مسجد مرام با اصحاب کرام به سوی شهر عزیمت می‌فرمود از ناگاه راهبی پیر مقابل افتاده سر نهادن گرفت. مولانا فرمود که تو مسن‌تر باشی یا ریش تو؟ راهب گفت من بیست سال از ریش خود بزرگترم، او آخرتر آمده است. فرمود که ای بی‌چاره! آنکه بعد از تو رسید و پخته شد و تو همچنانکه بودی در سیاهی و تباهی و خامی می‌روی، ای وای بر تو، اگر تبدیل نیایی و پخته نشوی... (افلاکی، ۱۳۷۵: ۱۳۹).

نتیجه‌گیری

با توجه به آنچه در این مقاله مورد بررسی و بحث قرار گرفت، مشخص گردید که شاعران و نویسندگان قرن هفتم و هشتم در شکواییه‌های خود به بیان ناملایمات زندگی پرداخته و از روزگار، بخت و اقبال، پیری و ناتوانی، معشوق، نابسامانی‌های اجتماعی و سیاسی و... شکایت می‌کنند. با توجه به تنوع موضوعی شکواییه‌ها، به پنج دسته فلسفی، عرفانی، اجتماعی، سیاسی و شخصی تقسیم می‌شوند. در این تقسیم بندی شکواییه شخصی در قرون هفت و هشت، از بسامد بیشتری برخوردار بوده است و بیشترین شکواییه‌ها در طی این دو قرن، در شکایت از فلک و قضا و تقدیر بیان شده‌اند. در قرن هفتم شکواییه در

نفته المصذور و تایخ جهانگشای جوینی و در قرن هشتم، شکواییه در مناقب العارفین روضه خلد و دستور الکاتب بیشترین تعداد را داشت.

منابع

- شبانکاره ای، محمد بن علی بن محمد. ۱۳۶۳، **مجمع الانساب**، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران: امیرکبیر.
- مجد خوافی، ۱۳۴۵، **روضه خلد**، مقدمه و تحقیق از صاحب نسخه محمود فرخ، به کوشش خدیو جم: زوار.
- مستوفی، حمدالله. ۱۳۶۴، **تاریخ گزیده**، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر.
- نخجوانی، هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی. ۱۳۵۷، **تجارب السلف**، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی، به اهتمام توفیق سبحانی، چاپ سوم، تهران: کتابخانه طهوری.
- سعدی، مصلح بن عبدالله. ۱۳۷۱. **کلیات سعدی**. مقدمه و شرح حال از عباس اقبال آشتیانی و محمد علی فروغی، از روی نسخه تصحیح شده ذکاءالملک فروغی، تهران: ققنوس
- فضل الله بن عبدالله شیرازی. ۱۳۳۸. **تاریخ وصاف الحضرة**. به سرمایه کتابخانه جعفری تبریزی.
- ملک زاده، نرگس. ۱۳۸۸. «**شکواییه در سبک عراقی**»، پایان نامه کارشناسی ارشد رشته زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه اصفهان.
- نجم رازی، عبدالله ابن محمد. ۱۳۷۳. **مرصادالعباد، من المبدأ الی المعاد**، برگزیده - به انتخاب - و با مقدمه محمد امین ریاحی، تهران: علمی.
- نسوی، محمد بن احمد. ۱۳۸۱. **نفته المصذور**. تصحیح: امیرحسین یزگردی، تهران: توس.
- واحد، اسدالله و محمدعلی نوری باهری. ۱۳۹۰. «**مقایسه تحلیلی مبانی فکری سبک شکواییه های انوری و خاقانی**». فصلنامه تخصصی سبک شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)، سال چهارم، شماره دوم، شماره پیاپی ۱۲.
- سلیمانی، اصغر، رضایی، رقیه، اکبری، ناهید. (۱۳۹۹). بررسی تطبیقی نوآوری های شاعران قرن ششم (نظامی، سنایی، عطار و خاقانی) در عرصه مباحث عرفانی. **فصلنامه مطالعات ادبیات تطبیقی**.
- شاهرخ، مهدی، بابایی دم طسوج، علی، سادات اشکور، سید سلیمان. (۱۴۰۰). بررسی تطبیقی درونمایه ستم ستیزی در اشعار پروین اعتصامی و احمد عبدالمعطی حجازی. **فصلنامه مطالعات ادبیات تطبیقی** ۱۱۱-۸۹، ۱۵(۵۹)، ۱۵۹.

COPYRIGHTS

© 2024 by the authors. Licensee Islamic Azad University Jiroft Branch. This article is an open access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution 4.0 International (CC BY 4.0) (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>)

ارجاع: طویلی فروزان، آذر پیوند حسین، خیرخواه سعید، بررسی تطبیقی سیر تطور بث الشکوی در متون نثر فارسی قرن هفتم و هشتم، فصلنامه ادبیات تطبیقی، دوره ۱۸، شماره ۷۱، تابستان ۱۴۰۳، صفحات ۲۰۸-۱۹۳.